

دفاع از هشام بن حکم

(پژوهشی در باره احادیثی که هشام بر اساس آنها متهم به تجسیم و تشبیه شده است)

یحیی عبدالحسین دوحی

چکیده

هشام بن حکم - که از اصحاب امام صادق ع و پایه‌گذاران علم کلام به شمار می‌رود - به خاطر روایاتی که به وی منسوب است، از سوی برخی به تجسیم و تشبیه خداوند تعالی به مخلوقات متهم شده است. در این پژوهش، هشام بن حکم از منظر تاریخی معرفی خواهد شد و پس از بیان دیدگاه رجالیان در باره وی، با بررسی سندی و دلالتی روایات یاد شده، و نیز دلایل و فرائین دیگر، همچون مداخل امامان معصوم ع، به اثبات نادرستی این اتهام پرداخته می‌شود. کلیدواژه‌ها: هشام بن حکم، ناصر القفاری، تجسیم، بررسی روایات.

درآمد

دکتر القفاری^۱ در کتاب *اصول مذهب الشیعه*، بر اساس آنچه از ابن تیمیه نقل کرده، هشام بن حکم را به تجسیم متهم می‌سازد. او می‌نویسد:

شیخ الاسلام ابن تیمیه، نخستین شیعه‌ای که گناه بزرگ این دروغ را به دوش کشیده، معرفی کرده است. او گفته است: «در اسلام، اولین کسی که گفته خدا جسم است، هشام بن حکم است».^۲

سپس سخن او را با نقل سخن دیگری دنبال کرده، می‌گوید:

عبد القاهر بغدادی می‌گوید: هشام بن حکم می‌پنداشت که معبود او جسمی دارای حد و نهایت است و دراز و پهن و ژرف بوده و درازیش مثل پهنایش است...^۳

^۱ دکتر ناصر القفاری، نویسنده و استاد عقاید در دانشگاه ام القرای عربستان سعودی.

^۲ *اصول مذهب الشیعه*، ج ۲، ص ۶۴۰.

^۳ همان، ج ۲، ص ۶۴۰.

انصاف نیست که شیعه این‌گونه متهم گردد. شیعیان از هر آنچه تهمت و تجسیم و تشبیه را بدیشان متصل سازد، به دورند و آثار ائمه شیعه و علمای آنها پر است از مطالبی که این بند را مردود می‌شمارد.⁴

عجیب است که دکتر القفاری به سخن ابن تیمیه استشهاد کرده، ولی توجهی به کتاب‌های استادش - که مملو از تجسیم است - نداشته است. گویا ابن تیمیه از اندیشه‌ای که در آغوش آن زیسته و رشد کرده و بالیده، به دور بوده است. مسأله تجسیم یکی از آن دسته مسائلی است که او بدان اعتقاد دارد و به دفاع از آن پرداخته است.

استاد سعید فوده می‌گوید:

دیدگاه وهابیان در باره تجسیم و تشبیه خداوند تعالی به مخلوقات، معلوم و مشهور است. آنها برای خدا حد و جهت قایل هستند و برپایی تمام حوادث را به خداوند نسبت می‌دهند و معتقدند که خداوند بر عرش نشسته است. تردیدی نیست که این باور به کلی، با اعتقادات اهل سنت مخالف است و وهابی‌ها در این باورها از امام اولشان، ابن تیمیه پیروی کرده و تمامی اعتقادات خود را از او گرفته‌اند و کلامش را از شرح‌های شاگردش ابن قیم جوزیه دریافت کرده‌اند. برای آشنایی با این دیدگاه‌ها باید به کتاب‌های *نقض اساس التقدیس و منهج السنه* و کتاب‌های دیگر مراجعه کرد. من کتاب‌هایی در این موضوع نوشته‌ام و در آنها اثبات کرده‌ام که ابن تیمیه به تجسیم و لوازم آن اعتقاد داشته و به طور کلی با اشاعره مخالف بوده است. او مذهب جداگانه‌ای داشته که به تبلیغ آن می‌پرداخته است. سخنان وی را نمی‌توان فقط ناشی از لغزش قلم دانست؛ آن‌گونه برخی دوست دارند این‌گونه تصور شود.⁵

با همه این حرف‌ها می‌بینیم که دکتر القفاری شیعه را به این دروغ عاری از حقیقت متهم می‌سازد.

4. امیرالمؤمنین □ فرمود: آغاز دین، شناختن پروردگار جهانیان است و کمال معرفتش، تصدیق ذات او، و کمال تصدیق ذاتش، توحید و شهادت بر یگانگی اوست، و کمال توحید و شهادت بر یگانگی‌اش اخلاص است، و کمال اخلاصش آن است که وی را از صفات ممکنات پیراسته دارند؛ چه این که هر صفتی گواهی می‌دهد که غیر از موصوف است، و هر موصوفی شهادت می‌دهد که غیر از صفت است. آن کس که خدای را به صفت وصف کند، وی را به چیزی مقرون دانسته، و آن کس که وی را مقرون به چیزی قرار دهد، تعدد در ذات او قایل شده، و هر کس تعدد در ذات او قایل شود، اجزایی برای او تصور کرده، و هر کس اجزایی برای او قایل شود، وی را نشناخته است. و هر کس او را نشناسد، به سوی او اشاره می‌کند، و هر کس به سوی او اشاره کند، برایش حدی تعیین کرده، و آن که او را محدود بدانند، وی را به شمارش آورده، و آن کس که بگوید: خدا در کجاست؟ وی را در ضمن چیزی تصور کرده، و هر کس بپرسد: بر روی چه قرار دارد؟ جایی را از او خالی دانسته است. همواره بوده است و از چیزی به وجود نیامده، و وجودی است که سابقه عدم برای او نیست. با همه چیز هست، اما نه این که قرین آن باشد. و مغایر با همه چیز است، اما نه این که از آن بیگانه و جدا باشد. انجام دهنده است، اما نه به آن معنا که حرکات او ابزاری داشته باشد. بیناست، حتی در آن زمانی که موجود قابل رؤیتی وجود نداشت... (نهج البلاغه، محمد عبده، ج 1، ص 15-16)

این کلمات بزرگ و دقیق - که از دهان سید موحدان و امام متقیان بیرون آمده است - تمام صفاتی که برای ذات خدا تصور شود، نفی می‌کند. پس کسی که خدا را به جسمی توصیف کند، وی را به چیزی مقرون دانسته است و آن کس که وی را مقرون به چیزی قرار دهد، تعدد در ذات او قایل شده است. پس تعدد، شمارش، اندازه و جزء از لوازم وصف است و تمامی اینها لوازمی باطل است. پس خدای مقتدر برتر از آن است که توصیف‌گران توصیف می‌کنند.

5. سعید فوده در سخنرانی خود، تحت عنوان: «سلفیه معاصر و اثر آن در پراکندگی مسلمانان».

برائت هشام بن حکم از اتهام تجسیم

اما آنچه هشام بن حکم بدان متهم است، سوء ظنی غیر قابل توجیه است. ما در بحث پیش رو، به‌گونه‌ای علمی بدان خواهیم پرداخت. از این رو، بحث خود را در سه فصل
س

خواهیم داد:

فصل اول: بیان زندگی هشام بن حکم از نگاه تاریخی و رجالی،

فصل دوم: بررسی سندی و دلالتی روایاتی که به وسیله آنها هشام بن حکم به تجسیم
م

شده است،

فصل سوم: دلایل و قراین نفی شبهه تجسیم از هشام بن حکم.

فصل اول: بیان زندگی هشام بن حکم از نگاه تاریخی و رجالی

تاریخ به ما می‌گوید که او از جمله متکلمان شیعه است. او یکی از بزرگان شیعه امامی بوده و از بزرگان اصحاب امام صادق به شمار می‌رود که علم کلام را در امامیه گسترش داد و مذهب را پیراست و راه محاجه در آن را سهل ساخت. او از شخصیت‌های بزرگ و استثنایی تاریخ شیعه محسوب می‌شود. احمد امین در باره او می‌گوید:

تردیدی نیست که او از بزرگترین شخصیت‌های شیعی در علم کلام است ... و او مجادله‌کننده‌ای بود که استدلالی قوی داشت. با معتزله مناظره می‌کرد. در کتاب‌های ادبی مناظرات بسیاری از او نقل شده که حاکی از حاضر جوابی و قوت استدلال اوست.⁶

هشام مناظره‌کننده‌ای بود که کمتر می‌توان نظیر او را یافت. او با معتزله و دیگران در مسائل کلامی دست و پنجه نرم می‌کرد و مجادله‌کننده‌ای قدرتمند بود. با معتزله مناظره می‌کرد و حقیقتاً در علم کلام زبردست و حاضر جواب و تیزهوش بود. شهرستانی می‌گوید:

هشام اهل دقت در اصول بود. شایسته نیست که از الزام‌های او بر معتزله غفلت شود. او در پس آن چیزی است که دشمن را بر آن محکوم می‌کند و در مقابل آنچه از تشبیه است که اظهار میدارد. او با علاف مناظره کرد و در الزام او گفت: تو می‌گویی که باری تعالی عالم به علم است و علمش عین ذاتش است و پدیده‌ها با او که عالم بر علم است، شریک‌اند و این، با آن که علمش عین ذاتش باشد، تباین دارد. او عالم است، نه مانند عالمان. پس چرا نمی‌گویی او جسم است، نه چون اجسام و صورتی است، نه همانند صورت‌ها و اندازه‌ای دارد، نه مانند اندازه‌ها و ...⁷

هشام در این‌جا چارچوب الزام و کنایه را در مقابل یکی از علمای معتزلی، یعنی علاف به کار گرفته است و به او گفته است که چرا نمی‌گویی که خداوند جسمی چون دیگر اجسام است و صورتی چون دیگر صورت‌ها. او این سخن را قبول ندارد، بلکه آن را برای

6. ضعی الاسلام، ج 3، ص 268.
7. الملک والنحل، ج 1، ص 185.

محکومیت طرف مقابل به زبان آورده است. او می‌خواهد بگوید که خداوند، چیزی مانندش نیست. او این کلام را به خاطر تقریب به ذهن او بیان کرده است. ما معتقدیم که شبهه تجسیم از این قولی که با آن معتزله را محکوم کرده، نشأت گرفته است.

در باره وقایع زندگانی این مرد اختلاف نظر وجود دارد. برخی بر این عقیده‌اند که او در ابتدای حیات علمی‌اش دیصانی بود و از اصحاب شاگرد دیصانی به‌شمار می‌رفت. ابن تیمیه می‌گوید:

هشام بن حکم غلام کنده بود و نزد ابی شاکر دیصانی زندیق پرورش یافت و از خدمتکاران او به‌شمار می‌رفت و از محیط زندگی ابو شاکر ظلمات الحاد و زندقه و تجسیم را در جان خود رسوخ داد.⁸

این ادعا قطعاً باطل است و تاریخ با ما از چنین رابطه‌ای میان این دو مرد سخن نمی‌گوید و اگر چنین باشد نیز هشام بن حکم از او تأثیر پذیرفته است؛ آن‌گونه که در مناقشه‌های ما در روایاتی که از او در فرهنگ عقیدتی و فقهی ما باقی مانده، خواهد آمد. سپس ادعا شده که او به مذهب جهمیه - که رئیس آن جهم بن صفوان است - گراییده است. اما آشکار است که دیدگاه‌های جهم در افکار هشام بن حکم ریشه ندوانیده و اثر درخوری از آن، در افکار او نمی‌یابیم. ما هشام را این‌گونه یافتیم در موضوع سکون و خاموشی بهشت و جهنم با عقاید جهمیان مخالف است. جهم معتقد به سکون دائم است، در حالی که هشام به جاودانگی اعتقاد دارد. تاریخ چیزی از تفصیل پیوستن هشام به جهم و کیفیت آن در خود جای نداده است.⁹

همچنین گفته شده است که به مذهب امامیه گروید، چون تحت تأثیر اندیشه امام صادق □ قرار گرفت و از علم و حکمتی که از او دید، به هراس افتاد و آن هنگامی بود که امام صادق □ از او مسأله‌ای را پرسید و او در پاسخش حیران شد و ساکت ماند. هشام از امام خواست که به وی مهلت دهد و امام به او مهلت داد. هشام رفت و چند روزی را برای به‌دست آوردن جواب در اضطراب بود، ولی به جواب دست یافت و به نزد امام بازگشت و امام پاسخش را بیان کرد و از او مسأله‌های دیگری پرسید که به فساد عقیده‌اش باز می‌گشت. هشام از نزد امام صادق □ رفت، در حالی که اندوهگین و سرگشته بود... هشام گفت: مدتی گذشت، اما از حیرت و سرگردانی‌ام کاسته نشد.

عمر بن یزید گوید: از من خواست تا برای او از امام صادق □ درخواست ملاقات کنم. من نیز چنین کردم. امام صادق □ فرمود: در جایی که آن را حیره می‌نامند، منتظرم بماند. من فردا با او ملاقات خواهم کرد... وقتی او را دیدم و به من نزدیک شد، سیمای او مرا هراسان و ترسان کرد تا این که ایستاد. چیزی پیدا نکردم که بگویم و آن هنگام که می‌خواستم با او سخن بگویم، زبانم یارای سخن گفتن نداشت. امام صادق □ مدت درازی ایستاد و منتظر بود تا چیزی بگویم. ایستادن او چیزی جز هراس و سرگردانی بر من نیفزود. یقین کردم ترسی که از جانب او بر من مستولی شده، جز از جانب خدای - عزوجل - نیست و از موقعیت و جایگاه رفیع او نزد خدای بزرگ سرچشمه گرفته است.

8. منتهی منهاج الاعتدال، ص 24.

9. هشام بن حکم، ص 60.

عمر گفت: هشام به سوی امام صادق $\square$ آمد و مذهبش را ترک کرد و به دین حق گرایید و بر تمام اصحاب امام صادق $\square$ برتری یافت.¹⁰

آنچه در تاریخ زندگی او گفته شده، این است که با قلب و زبانش از اهل بیت نبوت $\square$ دفاع می‌کرد. تاریخ نمی‌تواند حقیقت پاک بودن او را از برچسب‌ها را کتمان کند؛ زیرا که امام باقر و صادق و کاظم $\square$ به او به خاطر پاکی و صلابت عقیده و مذهب بها داده‌اند. این چیزی است که ما می‌خواهیم در کلمات رجال از آن سخن بگوییم.

هشام بن حکم از دیدگاه رجالیان

اینک هشام را در پرتو کلام خبرگان دانش رجال قرار می‌دهیم و چکیده آنچه را که آنها در باره وی گفته‌اند، بیان می‌داریم. نجاشی در رجالش می‌گوید:

او در روایات ثقة بود. و حسن تحقیق داشت.¹¹

شیخ طوسی در الفهرست می‌گوید:

هشام از اصحاب خاص سید و مولای ما امام موسی بن جعفر $\square$ بود. او مباحثه‌های بسیاری با مخالفان در اصول اعتقادی و غیر آن داشت. او اصلی دارد... کتاب‌های بسیاری از مصنفات اوست؛ از آن جمله: کتاب الامامة، کتاب الدلالات علی حدوث الاشياء، کتاب الرد علی الزنادقة، کتاب الرد علی اصحاب الاثنین و کتاب التوحید.¹²

او هشام را در رجالش از اصحاب امام صادق $\square$ دانسته است.¹³ ابن ندیم گفته است:

هشام از بزرگان اصحاب امام صادق $\square$ و از بزرگان متکلمان شیعه امامیه بود. و از کسانی است که امام صادق $\square$ برای ایشان دعا کرد و فرمود: «به تو چیزی را می‌گویم که رسول خدا $\square$ فرمود، همیشه تو مؤید به روح القدس مادامی که با زیانت ما را یاری می‌رسانی». او کسی است که علم کلام را در امت گسترش داد و مذهب را پیراست و راه محاجه را در آن سهل ساخت.¹⁴

علامه حلی گفته است:

او از امام صادق و امام کاظم $\square$ روایت کرده و در روایات ثقة است. او حسن تحقیق داشت و مدح‌هایی بس بزرگ در خصوص او از امام صادق و امام کاظم $\square$ روایت شده است. او کسی است که علم کلام را در امامیه گستراند و مذهب را پیراست و در علم کلام ماهر و حاضر جواب بود.

سپس می‌گوید:

10. اختیار معرفة الرجال، ج2، ص529.
11. رجال النجاشی، ص434.
12. الفهرست (طوسی)، ص158.
13. رجال الطوسی، ص318.
14. الفهرست (ابن ندیم)، ص249.

روایات دیگری نیز در مدحش وارد شده و به خلاف آن هم روایاتی نقل شده که ما در کتاب بزرگمان آنها را نقل کرده‌ایم و جوابشان را نیز داده‌ایم. این مرد در نزد من شأنی عظیم و جایگاهی رفیع دارد.^{۱۵}

ابن داود حلی نیز در رجالش، در دفاع از هشام، گفته است:

من اتهام‌هایی را که برقی به وی زده نمی‌پذیریم؛ زیرا اعتقادات او معلوم است و ستایش‌های اصحاب در خصوص او متواتر است. شاگرد زندق بودن او دلیلی بر پیروی او از زندق نیست؛ زیرا حکمت را هر جا یافتی، باید اخذ کنی و نظر برقی - که او را از مجسمه می‌داند - بی‌ارزش است. احتمال دارد این سخنان به ابو شاکر برگردد، نه هشام.^{۱۶}

همچنین آیه الله خویی گفته است:

من گمان می‌کنم روایاتی که بر جسمی بودن هشام دلالت می‌کند، همگی موضوع است. و ممکن است این نسبت از حسد سرچشمه گرفته باشد؛ همان‌گونه که روایت کشی به اسنادش سلیمان بن جعفر دلالت دارد که می‌گوید: از امام رضا □ در باره هشام بن حکم پرسیدم. امام فرمود: «خدای او را رحمت کند! او بنده ناصحی بود و از سوی اصحابش، به خاطر حسادت ایشان به وی آزار دید».^{۱۷}

خلاصه دیدگاه‌های اصحاب رجال در باره او

از خلاصه سخنانی که از خبرگان علم رجال نقل گردید، نتایج زیر به دست می‌آید:

شهادت نجاشی بر حسن تحقیق هشام

نجاشی گفت که او در روایات ثقة است و در این امر، حسن تحقیق دارد و مقصود او از حسن تحقیق در روایات، این است که روایات او موافق دیدگاه مذهب است و در اصول و کتاب‌های او چیزی که مخالف اصول و قواعد عمومی مذهب - که اهل بیت □ بیان داشته‌اند - وجود ندارد. دانسته است که مذهب اهل بیت □ بر تنزیه مطلق و عدم تشبیه استوار است. پس این گواهی نجاشی بر سلامت هشام بن حکم از اتهام تشبیه و تجسیم است که از عبارت حسن التحقيق وی برمی‌آید.

او از خواص اصحاب امام کاظم □ است

لفظ خواص بر انسان بسیار نزدیک اطلاق می‌شود. پس اگر امام کاظم □ شائبه تجسیم را نزد هشام می‌یافت، او را به خاطر آن، مذمت می‌کرد؛ در حالی که می‌بینیم مدح شده از سوی امام صادق و امام کاظم □ صفتی است که همیشه همراه هشام است.

امام صادق □ برای او دعا کرد که همواره مؤید به روح القدس است.

هشام از بزرگان اصحاب امام صادق □ است و امام برای او دعا کرد که تا وقتی با زبانش به اهل بیت یاری می‌رساند، مؤید به روح القدس خواهد بود و این مرتبه‌ای بزرگ است که کسی جز مخلصون بدان نایل نمی‌شوند؛ یعنی کسانی که به مرتبه بالایی از

15. خلاصه الاقوال، ص 288 - 289.

16. رجال ابن داود، ص 200.

17. معجم رجال الحديث، ج 20، ص 321.

معارف الهی رسیده‌اند و ممکن نیست کسی که به تشبیه و تجسیم شناخته می‌شود، بدان متصف شود.

گسترش کلام و پیراستن مذهب و دفاع علامه از او در مقابل شبهات

هشام از کسانی است که کلام را در امامیه گسترش داد و مذهب را از شبهات پیراست. این عبارت را ابن ندیم و علامه حلی نقل کرده‌اند. کسی که به مرحله پیراستن مذهب در علم کلام می‌رسد، در باره او مجسم اطلاق نمی‌شود، بلکه او کسی است که غبار شبهات را - که یکی از آنها تجسیم است - از مذهب می‌زداید.

از این رو، این عبارت علامه را می‌یابیم که به سخنش اضافه کرده است:

روایات دیگری نیز در مدحش وارد شده و به خلاف آن هم روایاتی نقل شده که ما در کتاب بزرگمان آنها را نقل کرده‌ایم و جوابشان را نیز داده‌ایم. این مرد در نزد من شانی عظیم و جایگاهی رفیع دارد.

پس علامه از او در کتابش - که با نام بزرگ از آن یاد کرده است - از هشام دفاع کرده و به اتهام‌های بی‌اساس نسبت به هشام پاسخ گفته است و سپس از او با عنوان عظیم الشان و رفیع المنزله یاد کرده است. این شهادت دوم از سوی علامه حلی نسبت به سلامت عقیدتی هشام است که او را دارای شأن و جایگاهی رفیع می‌داند.

اتهام‌زنی برقی و دفاع ابن داود حلی

برقی هشام را متهم می‌کند که او از اصحاب دیصانی زندیق است، اما این اتهام را ابن داود دفع می‌کند و می‌گوید:

اعتقادات او معلوم است و ستایش‌های اصحاب در خصوص او متواتر است. شاگرد زندیق بودن او دلیلی بر پیروی او از زندیق نیست؛ زیرا حکمت را هر جا یافتی، باید اخذ کنی و قول برقی - که او را از مجسمه می‌داند - بی‌ارزش است و احتمال دارد این سخنان به ابو شاکر برگردد، نه هشام.

پس کسی که عقیده‌اش نزد شیعه معلوم است و ستایش‌های علما در باره صحت اعتقاداتش - که از جمله آنها نظریات کلامی اوست - متواتر است، دیگر سخنان برقی درباره‌اش اعتباری ندارد؛ زیرا تلازمی نیست میان آن که او شاگرد زندیق بوده و این که دیدگاه‌های ابو شاکر را پذیرفته است؛ چرا که حکمت را هر جا یافتی، باید تحصیل کنی. و شاید شبهات تجسیمی که در سخنان وی وجود دارد، به ابو شاکر برگردد که هشام آنها را بیان داشته است. از این رو، ابن داود حلی می‌گوید:

در جلالت هشام بن حکم هیچ بحثی نیست، اما برقی فقط به خاطر آن که او از شاکر شاگرد زندیق بوده، بر او عیب گرفته است. این سخنان اعتباری ندارد؛ اگر در الف چیزی واقع شده باشد، تأویل می‌شود که او را از طعن خارج سازد؛ زیرا که این

ش
دور است.^{۱۸}

این شهادت سوم ابن حلی به برائت هشام از شبهه تجسیم است.

آیه الله خویی روایات را ضعیف می‌داند و حسد را باعث این انتساب به وی می‌داند
آیه الله خویی نیز به برائت هشام از اتهام تجسیم شهادت می‌دهد؛ آن هنگام که می‌گوید اعتقادی به روایاتی که هشام را به تجسیم موصوف می‌سازند، ندارد و تمامی آنها را جعلی می‌داند که به سبب حسد و بغض نسبت به هشام ساخته شده‌اند. دلیل وی روایتی از قول امام رضا □ است که وقتی در باره هشام از او سؤال کردند، فرمود:

خدا او را رحمت کند! او بنده ناصحی بود و از سوی اصحابش به خاطر حسادت ایشان به وی آزار دید.^{۱۹}

امام رضا □ برای او طلب رحمت می‌کند و او را از شبهه تجسیم پیراسته می‌داند. نتیجه، این که در اینجا شهادت‌هایی بر برائت هشام بن حکم وجود دارد که او را از تهمت تجسیم - که افرادی از روی حسد و بغض ساخته‌اند - دور می‌سازد. ما باید روایاتی را که در آنها ادعا شده که هشام از مجسمه است، بر علم رجال و درایه عرضه کنیم تا با مناقشه در آنها، به نتیجه واضحی برای بحث خود دست یابیم.

فصل دوم. روایاتی که به وسیله آنها هشام بن حکم به تجسیم متهم شده است

1. روایت علی بن ابی حمزه:

روی شیخ کلینی باسناده، عن علی بن ابی حمزه، قال: قلت لابی عبدالله □: سمعت هشام بن الحکم یروی عنکم أن الله جسم صمدی نوری... فقال □: «سبحان من لا یعلم احد کیف هو الا هو، لیس کمثله شیء... و لا تدركه الحواس و لا یحیط به شیء، و لا جسم و لا صورة»؛^{۲۰}

علی بن ابی حمزه گوید که به امام صادق □ عرض کردم: من از هشام بن حکم شنیدم که از شما روایت کرده است، خدا جسمی است تویر و نورانی... فرمود: «منزه باد کسی که هیچ کس، جز ذات او نداند که او چگونه است. به مانندش چیزی نیست... نه حواس او را دریابند و نه در چیزی می‌گنجد و نه جسم است و نه صورت».

برای سقوط این روایت و عدم اعتبارش، وجود علی بن ابی حمزه بطائنی کافی است؛ زیرا او یکی از ارکان واقفیه است. شیخ طوسی در چند جا گفته است:

او واقفی است و ابو الحسن علی بن حسن بن فضال گفته است: علی بن ابی حمزه، دروغگوی واقفی، متهم ملعون، من روایات بسیاری از او روایت کردم و کل

18. رجال ابن داود، ص 284.

19. اختیار معرفة الرجال، ج 2، ص 547؛ جامع الرواة، ج 2، ص 313.

20. الکافی، ج 1، ص 104.

تفسیر قرآن را از او از ابتدا تا انتهایش نوشتم، جز این که جایز نمی‌دانم یک حدیث را از وی روایت کنم.²¹

و ابن غضائری گفته است:

علی بن ابی حمزه - خدا او را لعنت کند - ریشه وقف است و دشمن‌ترین مردم نسبت به امام بعد از امام کاظم علیه السلام است.²²

سخن ابن ابی حمزه ضعیف است و آسیبی به جلالت قدر هشام بن حکم - که شهادت‌های علمای رجال بر وثاقتش و مدح ائمه را برای او دیدیم - وارد نمی‌سازد.

2. روایت محمد بن فرج رنجی:

و روی ایضاً بسنده، عن علی بن محمد، رفعه، عن محمد بن الفرّج الرنجی، قال: کتبت الی ابی الحسن علیه السلام أسأله عما قال هشام بن الحکم فی الجسم، و هشام بن سالم فی الصورة و کتب علیه السلام: «دع عنک حیرة الحیران، و استعذ بالله من الشیطان، لیس القول ما قاله الهشامان»²³

محمد بن فرج رنجی گوید: به امام دهم نوشتم و از او پرسیدم از آنچه هشام بن حکم در باره جسم گفته و هشام بن سالم در باره صورت. در پاسخ نوشت: «سرگردانی و حیرانی را از سر بگذار و پناه به خدا از شیطان رجیم ببر، قول درست آن نیست که دو هشام گفته‌اند».

این روایت نیز ضعیف و غیر معتبر است؛ زیرا مرفوع است و در آن واسطه‌ای مجهول وجود دارد. علاوه بر این، علامه مجلسی در دلالت این روایت مناقشه کرده و گفته است:

گفته شده که آنها گفتند به جسم، نه مانند اجسام و به صورت، نه مانند صورت‌ها، شاید مقصود آن دو از به جسم، حقیقت قائم به ذات و به صورت، ماهیت باشد؛ اگر چه در اطلاق این دو لفظ به خدای تعالی خطا کرده‌اند²⁴

در هر حال، روایت قابل اعتماد نیست و ضعیف است.

3. روایت محمد بن حکیم:

و روی کذلک بسنده، عن محمد بن ابی عبدالله، عن ذکره، عن علی بن العباس، عن احمد بن محمد بن ابی نصر، عن محمد بن الحکیم، قال: وصف لأبی ابراهیم علیه السلام قول هشام بن سالم الجوابیتی و حکیت له قول هشام بن الحکم أنه جسم. فقال: «إن الله تعالی لا

21. اختیار معرفة الرجال، ج 2، ص 706؛ خلاصة الاقوال، ص 334.

22. خلاصة الاقوال، ص 363.

23. الکافی، ج 1، ص 105.

24. بحار الأنوار، ج 3، ص 288.

یشبهه شیء، ای فحش أو خناء أعظم من قول من يصف خالق الأشياء بجسم أو صورة؛^{۲۵}

محمد بن حکیم گوید: برای ابو ابراهیم (امام کاظم □) گفته هشام بن سالم جو الیقی را بیان کردم و گفته هشام بن حکم را حکایت نمودم که خدا را جسم می‌دانند، فرمود: «به راستی، چیزی به خدای تعالی مانند نیست؛ چه دشنام و ناسزایی بزرگتر است از گفته کسی که خالق همه چیز را به جسم یا صورت توصیف کند».

این روایت نیز ضعیف و بی‌ارزش است؛ زیرا مرفوع است و نیز در سند آن علی بن عباس جرادینی رازی واقع شده است که نجاشی در باره‌اش گفته است:

به غلو متهم شده است و بر او عیب گرفته شده است. بسیار ضعیف است.^{۲۶}

و ابن غضایری گفته است:

علی بن عباس جرادینی ابو الحسن رازی مشهور است. او تصنیفی در ممدوحان و مذمومان دارد که دلالت بر خبائثت و انحراف در مذهبش دارد. به او توجه نمی‌شود و به آنچه روایت کرده، اهمیتی داده نمی‌شود.^{۲۷}

4. روایت محمد بن زیاد:

و روی بسنده، عن محمد بن ابی عبدالله، عن محمد بن اسماعیل، عن الحسين بن الحسن، بکر بن صالح، عن الحسن بن سعید، عن عبدالله بن المغيرة، عن محمد بن زیاد، قال: سمعت یونس بن ظبیان یقول: دخلت علی ابی عبدالله □، و قلت له: إن هشام بن الحكم یقول قولاً عظیماً، الا أتى اختصر لك منه حرفاً، فزعم أن الله جسم... فقال ابو عبد الله □: «ويحه! أما علم أن الجسم محدود متناه»^{۲۸}

یونس بن ظبیان گوید: خدمت امام صادق □ رسیدم و به آن حضرت عرض کردم که هشام بن حکم گفتار ناهنجار مفصلی دارد و من چند کلمه‌اش را برای شما مختصر می‌کنم، او معتقد است که خدا جسم است... امام صادق □ فرمود: «وای بر او! آیا نمی‌داند که جسم محدود است و نهایت دارد».

این روایت نیز ضعیف است؛ زیرا در سند آن بکر بن صالح واقع شده است و نجاشی در باره او گفته است:

بکر بن صالح رازی، مولی بنی ضبة - که از امام کاظم □ روایت کرده - ضعیف است.^{۲۹}

ابن غضایری و علامه نیز گفته‌اند:

25. الکافی، ج 1، ص 105.
26. رجال النجاشی، ص 255.
27. معجم رجال الحديث، ج 13، ص 72.
28. الکافی، ج 1، ص 106.
29. رجال النجاشی، ص 109.

بسیار ضعیف است. او دارای احادیث منفرد غریب است.^{۳۰}

5. روایت عبد الرحمن حماني:

و روی بسنده، عن محمد بن ابی عبدالله، عن محمد بن اسماعیل، عن علی بن العباس، عن الحسن بن عبد الرحمن الحماني، قال: قلت لابی الحسن موسی بن جعفر: ان هشام بن الحكم زعم أن الله جسم ليس كمثل شيء ... فقال: «قاتله الله! أما علم أن الجسم محدود»^{۳۱}

حماني گوید: به امام موسی بن جعفر عرض کردم: هشام بن حکم عقیده دارد که خدا جسمی است که چیزی مانند او نیست... حضرت فرمود: «خدا او را بکشد! مگر نمی‌داند که جسم محدود است».

این روایت ضعیف است؛ زیرا در سند آن علی بن عباس ضعیف منحرف در مذهب و جـ دارد که کسی به او توجه نمی‌کند و برای آنچه گفته اهمیت قایل نمی‌شوند؛ همان‌طور که پیش‌تر گفته شد. اما آنچه از کلام امام در این روایت وارد شده، با مدحی که امام در برخی از روایات نسبت به او انجام داده، در تناقض است. پس باید این کلام بر تقیه حمل شود. یا این عبارت «قاتله الله» را بر مدح حمل کنیم؛ زیرا عرف عربی در آن زمان این عبارت را در مقام کنایه به کار می‌برد؛ همانند: «قاتله الله ما اكرمه». و این عبارت بر زبان جاری می‌شود و بدون در نظر گرفتن معنای اصلی، استعمال می‌شود، بلکه عرب به وسیله آن کلامش را تقویت می‌کند؛ مانند این سخنان: «لا ام له، لا اب له، تربت يده»، «قاتله الله ما اشجعه» و «عقري حلقى» و مانند اینها.^{۳۲}

6. روایت صقر بن ابی دلف:

روی الصدوق بسنده، عن الصقر بن أبي دلف، قال: سألت ابا الحسن علي بن محمد بن علي بن موسى الرضا عن التوحيد، و قلت له: اني اقول بقول هشام بن الحكم، فغضب. ثم قال: «ما لكم و لقول هشام، انه ليس منّا من زعم أن الله - عزوجل - جسم و نحن منه براء في الدنيا و الآخرة. يا بن ابی دلف! ان الجسم محدث و الله محدثه و مجسمه»^{۳۳}

صقر بن ابی دلف گوید: از امام دهم در باره توحید پرسیدم و به او گفتم که من معتقد به قول هشام بن حکم هستم، امام در خشم شد و فرمود: «تو را به گفته هشام

30. رجال الغضائري، ص44؛ خلاصة الاقوال، ص327.

31. الكافي، ج1، ص106.

32. ربك: شرح صحيح مسلم، ج9، ص74.

33. التوحيد، ص104.

چه کار؟ او از ما نیست. هر کس معتقد باشد که خدا جسم است، ما از او در دنیا و آخرت بیزاریم. ای پس دلف، جسم حادث است و خدای او را پدید کرده و جسم ساخته است».

این روایت نیز ضعیف است؛ زیرا صقر بن ابی دلف کرخی از حیث وثاقت مجهول است.

7. روایت ابراهیم بن محمد خزاز:

روی الصدوق بسنده: عن علی بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق، قال: حدثنا محمد بن أبی عبد الله الکوفی، عن محمد بن اسماعیل البرمکی، عن الحسن بن الحسن، عن بکر بن صالح، عن الحسن بن سعید عن ابراهیم بن محمد الخزاز، و محمد بن الحسن، عن ابراهیم بن محمد الخزاز و محمد بن الحسن، قالوا: دخلنا علی أبی الحسن الرضا □، فحکینا له ما روی أن محمداً □ رأى ربه فی هیئة الشاب الموفق فی سن أبناء ثلاثین سنة، رجلاه فی خضرة، و قلت: إن هشام بن سالم و صاحب الطاق و المیثمی یقولون: إنه أجوف إلى السرة و الباقی صمد، فخر ساجداً، ثم قال: «سیحانک! ما عرفوک و لا وحدوک فمن أجل ذلك وصفوک، سیحانک لو عرفوک لوصفوک بما وصفت به نفسك...»³⁴

ابراهیم بن محمد خزاز و محمد بن حسین گویند: نزد امام رضا □ رفتیم و آنچه را که روایت شده که محمد □ پروردگارش را به شکل جوانی خوش اندام و سنین سی سالگی در حالی که پاهایش بر سبزه بود، دیده است. برایش نقل کردیم و گفتیم که هشام بن سالم، صاحب الطاق و میثمی می‌گویند که خدا تا ناف، میان تهی و بقیه‌اش پر است. امام به سجده افتاد و فرمود: «منزه هستی تو، تو را نشناختند، یگانه‌ات نشمردند و از این روی توصیف کردند. منزه هستی تو، اگر تو را می‌شناختند، تو را آن گونه که خود خویش را وصف کرده‌ای، توصیف می‌کردند».

این روایت، به دلیل وجود ضعفا و مجهولان در آن، از درجه اعتبار ساقط است. ابو بکر بن صالح - همان گونه که گذشت - بسیار ضعیف است. همچنین، علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق مجهول است. و حسین بن حسن دینوری نیز مجهول است.

خلاصه آنچه گذشت

اینها تقریباً مجموع روایاتی است که گفته شده در باره هشام بن حکم صادر شده است. دیدیم که اسناد آنها مورد خدشه قرار دارد. پس اعتماد بر آنها امکان ندارد و نمی‌توان آنها را دلیل ذم هشام تلقی کرد و او را به این شبهه متهم ساخت.

فصل سوم. دلایل و قرینه‌های نفی شبهه تجسیم از هشام

1. مفهوم جسمیت نزد هشام به معنای شیء است و نه به معنای دارای ابعاد و اعراض

مفهوم جسمیت نزد هشام اصطلاح دیگری است که با آنچه متعارف است - که از لوازم آن، طول و عرض و عمق است - تفاوت دارد. مراد او تجسیم معنوی حقیقی برای جسم

مادی نیست. پس مقصود او از این که او «جسمی است، نه مانند اجسام» نسبت به خداوند تعالی این است که او می‌خواهد معنای «شیء لا کالاشیاء» را - که از فرمایش خدای تعالی: «يَسْ كَمَثَلِ شَيْءٍ» اخذ شده - به تصویر بکشد. پس حقیقت شیء بودن، مفهوم مشترک

بین خدای تعالی و غیر اوست؛ چنان‌که برخی از صفات، همچون رازق، عالم و ... بین هر دو مشترک است. اما در این امر خداوند - عزوجل - به خاطر ویژگی وجودی قائم به ذاتش - که در دیگر اشیا یافت نمی‌شود - ممتاز است و نه خدا به آنها شبیه است و نه آنها به خدا. پس از حیث اثبات شیء بودن برای خدا او از حد تعطیل خارج می‌شود و از حیث نفی مانند برای او - جل و علا - از حدود تشبیه به اشیا دیگر خارج می‌گردد.

و این گونه، تنزیه کامل برای خداوند، بدون تعارض بین دو مقوله ثابت می‌گردد. لذا می‌بینیم که آیه الله خویی می‌فرماید که هشام در اطلاق مصطلح و استعمال آن اشتباه کرده است، نه در اعتقادات. پس اعتقاد او صحیح است و غباری بر آن نیست. او می‌گوید:

اگر بپذیریم که هشام لفظ جسم را بر خدای سبحان اطلاق کرده است، او در اطلاق و استعمال لفظ در خلاف معنای آن اشتباه کرده است و این، خطای در اعتقاد او محسوب نمی‌شود.

روایتی که کلینی به نقل از عبد الرحمان حمانی روایت کرد، ما را به این معنا رهنمون می‌کند. در آن روایت، هشام گمان کرد که خداوند جسمی است که مانند ندارد؛ زیرا که او مماثلت را نفی کرد. و دلالت دارد بر این که هشام از جسم، معنای معهود آن را اراده نکرده بود، وگرنه نفی مماثلت صحیح نبود، بلکه معنای دیگری را اراده کرده بود؛ اگر چه در اینجا خطا کرده است.^{۳۵}

اشعری و ابن ابی الحدید نیز این مفهوم را به معنای این که او شیءای قائم به ذاتش است،

معنا کرده‌اند.

ابو الحسن اشعری در المقالات می‌گوید:

هشام بن حکم گفت معنای جسم این است که او موجود است؛ چه بسا می‌گوید مقصودم از جسم گفتنم، موجود است و او شیء است و او قائم به خودش است.^{۳۶}

و ابن ابی الحدید گفته است:

اما کسی که گفته است که او جسم است، ولی نه مانند اجسام، این معنا را در نظر داشته که او به خلاف عرض است و محال از او توهم فعل شود و از او معنای جسمیت را نفی کرده است. او این لفظ را به معنای او شیء است، نه مانند اشیا و ذات است که مانند ذات‌ها نیست، اطلاق کرده است. و فهم مقصودشان آسان است؛ زیرا اختلاف آنها در عبارت است و آنها عبارت‌اند از: علی بن منصور، سبکاک، یونس بن عبد الرحمان و فضل بن شاذان که همگی آنها از قدمای رجال شیعه هستند. این قول از ابن کرام و اصحابش صادر شده است. آنها گفتند: معنای قول ما که در باره خدای سبحان می‌گوییم جسم، این است که او قائم به ذاتش است، نه قائم به

غیر ذاتش.^{۳۷}

35. معجم رجال الحديث، ج 20، ص 320 - 321.

36. مقالات الاسلامیین، ص 304.

37. شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 228.

پس اصطلاحی خاص نزد هشام بن حکم و بعضی از شاگردانش در اطلاق لفظ جسم بر ذات الهی وجود دارد و ما نمی‌توانیم او را متهم سازیم که او قایل به تجسیم است؛ زیرا آن بر عقلی و شرعی مخالفتی ندارد. آری اگر گفته شود که جسم، اسمی برای خداست، این با توقیفی بودن اسامی خدای تبارک و تعالی مرتبط است و آن بحث دیگری است که برخی این معنای را جایز شمرده‌اند.³⁸

این حزم گفته است:

اگر به ما نصی مبنی بر جسم نامیدن خدا برسد، واجب است که او را بدین نام بنامیم. و ما در این هنگام می‌گوییم که او مثل اجسام نیست؛ همچنان که در خصوص علیم و قدیر و حی می‌گوییم.³⁹

2. هشام دیگران را محکوم می‌کند و با ایشان معارضه می‌کند، بدون این که بر این حکم اعتقادی داشته باشد

هنگامی که هشام بن حکم، با معتزله و دیگران مناظره می‌کند، یکی از چهارچوب‌های پذیرفته شده در مناظره، الزام دیگران به وسیله برخی از چیزهایی است که خودشان گفته‌اند. این بدان معنا نیست که او خود بدان حکم ایمان دارد. وقتی که هشام باعلاف را مناظره می‌کند، به او می‌گوید چرا نمی‌گویی که او جسمی است، نه مانند اجسام و صورتی است، نه مانند صورت‌ها. این از باب ملزم کردن دشمن است و ضرورتاً بدین معنا نیست که خود بدان ایمان دارد و به آن معتقد است. این مسأله نزد ارباب مناظرات واضح است. و هشام به شهادت بسیاری از علما یکی از مناظره‌کننده‌های چیره دست بود؛ آن‌گونه که در اعلام تراجم گذشت.

سید مرتضی در کتاب *الشافی* خود می‌گوید:

او این مطالب را بر سبیل معارضه با معتزله بر زبان جاری ساخت. به ایشان گفت: اگر می‌گویید که خدای تعالی شیء است، نه مانند اشیاء، پس بگویید: او جسم است، نه مانند اجسام.

این گونه نیست که هر کسی چیزی را عرضه کند و در باره آن سؤال بکند، خود به آن اعتقاد و تدین دارد. گاهی جایز است که آن را قصد کند تا جواب این مسأله را استخراج کند و به آنچه نزد آنهاست، دست یابد. یا این که قصور آنها را در بیان جواب مورد رضایت، آشکار کند و ...⁴⁰

و شهرستانی گفته است:

شایسته نیست که از الزام‌های او بر معتزله غفلت شود. او در پس آن چیزی است که دشمن را بر آن محکوم می‌کند و در مقابل آنچه از تشبیه است که اظهار

38. این آن چیزی است که در کلمات جَبَّایی یافته‌ایم. او می‌گوید: اگر عقل دلالت کند که خداوند عالم است، پس واجب است که او را عالم بنامیم؛ اگر چه او خودش را به این نام ننمیده باشد، در صورتی که دلالت بر معنا کند و همچنین است در سایر اسامی. معتزله بغداد با او مخالفت کرده‌اند و معتقدند جایز نیست خدا را به اسمی بنامیم که عقل بر صحت معنای آن دلالت دارد، مگر آن که خود باری تعالی خود را بدین نام خوانده باشد. (ر.ک: *مقالات الاسلامیین*، ج 1، ص 525)

39. *الفصل فی الملل و الامواء و النحل*، ج 2، ص 93.

40. *الشافی فی الامامه*، ج 1، ص 84.

میدارد. او با علاف مناظره کرد و در الزام او گفت: تو می‌گویی که باری تعالی عالم به علم است و علمش عین ذاتش است و پدیده‌ها با او که عالم بر علم است، شریک‌اند و این، با آن که علمش عین ذاتش باشد، تباین دارد. او عالم است، نه مانند عالمان. پس چرا نمی‌گویی او جسم است، نه چون اجسام و صورتی است، نه همانند صورت‌ها و اندازه‌ای دارد، نه مانند اندازه‌ها و ...^{۴۱}

عجیب است که شهرستانی به این امر اعتراف می‌کند، اما او را به اموری متهم می‌سازد که شایسته جایگاه علمی هشام نیست. با این که بیشتر تهمت‌ها بر زبان جاحظ و شهرستانی جاری شده است، ولی آنها برای ما تقیدی نمی‌آورد.

3. روایت هشام از امام صادق □ در نفی تجسیم

اگر فرض کنیم که هشام به مقوله تجسیم اعتقاد دارد، پس چرا او از امامانش □ روایاتی را نقل می‌کند که این شبهه را نفی می‌نمایند.

فقد روی الكلینی، عن علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن العباس بن عمرو، عن هشام بن الحكم، عن أبي عبدالله □، أنه قال للزندق حين سأله: وقال: فتقول إنه سمیع البصیر، قال □: «هو سمیع بصیر، سمیع بغیر جراحة، و بصیر بغیر آلة، بل سمیع بنفسه، و بصیر بنفسه».^{۴۲}

هشام بن حکم در ضمن حدیث سوال زندیق از امام صادق □ گوید که آن زندیق گفت: تو می‌گویی خدا شنوا و بیناست؟ امام فرمود: «آری او شنوا و بیناست، شنواست بی‌اندام و بیناست، بدون ابزار، بلکه به ذات خود می‌شنود و به ذات خود می‌بیند».

در این روایت، دلالت روشنی است بر این که او به تجسیم اعتقاد نداشته است؛ و گر نه چرا این حدیث را از امام صادق □ روایت کرده است؟

4. پیش‌گام حق و دفع‌کننده باطل نمی‌تواند از مجسمه باشد

عقلانه نیست که شخص مدافع و یاور حق متهم شود که قایل به تجسیم یا تشبیه است. در برخی از روایات گذشت که امام صادق □ در حق او فرموده است که هشام بن حکم پیش‌قراول حق ما و پیش‌برنده سخن ماست، تأییدکننده صداقت ما و دورکننده دشمنان باطل ماست. هر کس از او و فرمانش تبعیت کند، از ما تبعیت کرده است. و نیز این فرمایش امام صادق □ که او یار ما با قلب و دست و زبانش است.^{۴۳}

همچنین هنگامی که هشام از اسمای الهی و اشتقاقیات پرسید، امام فرمود:

أفهمت يا هشام! فهما تدفع به و تناضل به اعداءنا المتخذين مع الله - عزوجل - غيره؟ قال: نعم. قال: نفعك الله به و وثبتك يا هشام!^{۴۴}

41. الملل والنحل، ج 1، ص 185.

42. الکافی، ج 1، ص 109.

43. ر.ک: الشافی فی الامامة، ج 1، ص 85.

44. الکافی، ج 1، ص 87.

آیا فهمیدی ای هشام، به گونه‌ای که بتوانی دفاع کنی و بر دشمنان ما - که دیگری را با خدا شریک گرفته‌اند- در مباحثه غلبه کنی؟ عرض کردم: آری. فرمود: ای هشام، خدایت به آن سود دهد و بر آن پا برجایت دارد!

معمول و منطقی به نظر نمی‌رسد که امام □ او را به محاجه و مناظره گسیل دارد، در حالی که او می‌داند که هشام از کسانی است که به تجسیم و تشبیه اعتقاد دارد.

5. علامه امینی ادعای تجسیم منسوب به هشام از سوی شهرستانی را مردود می‌شمارد

علامه امینی در رد شهرستانی - که هشام را به تجسیم متهم کرده - گفته است:

این عقاید باطلی است که به رجال شیعی نسبت می‌دهند؛ مردانی که همواره دستورهای ائمه □ را همچون سایه دنبال می‌کنند. آنها عقیده‌ای را نمی‌پذیرند و آموخته‌ای را نشر نمی‌دهند و حکمی را نمی‌پراکنند و نسبت به دیدگاهی اظهار عقیده نمی‌کنند، جز آن که از ائمه □ بر آن، دلیلی غیر قابل انکار یا بیانی کافی یا فتوایی محکم یا نظری نافذ بیابند. علاوه بر این، احادیث همه آنها در عقاید و احکام و معارف الهی در کتاب‌های شیعه پراکنده شده و در دسترس است و دیدگان بر روی آنها دوخته و دل‌ها نسبت بدان‌ها شیفته. این، و سخنانی که به آنها نسبت داده می‌شود، نقیض هم هستند. کتاب‌ها و آثار جاویدانشان را بگیر و ببین که هیچ کدام از این مباحث ربطی به آنها ندارد، بلکه آنها با زبانی تند به دفع و مقابله با این تهمت‌ها می‌پردازند و مدح ائمه □ برای آنها به حد زیادی است و اگر آنها از یکی از ایشان اتهامی این چنینی سراغ داشتند، حتماً به خاطر مراقبت از مردم در مقابل گمراهی بر آنها می‌تاختند؛ همان‌گونه که با اهل بدعت و ضلالت کردند. اینها مردان عالم شیعه‌اند و بساط سخن در باره احوال ایشان گسترده است و آنها در یک کلام، از هر عیبی که آنها را متهم سازد، پیراسته‌اند. ایشان در میان قوم از اضدادشان - که از ایشان دورند و نسبت به ایشان و شرح حالشان جاهل‌اند - شناخته‌ترند و با آنها در هیچ یک از حالات جمع نمی‌شوند. در میان شیعه، از قدیم الایام تا امروز، کسی اعتراف ندارد و اطلاع ندارد از وجود این فرقه‌های هشامیه، زراریه و یونسیه که شهرستانی و نظایر او به شیعه نسبت می‌دهند؛ همچون فرقه‌های دیگری که برای شیعه ذکر کرده است.^{۴۵}

علامه امینی قایلان به تهمت تجسیم به هشام را از این کار باز می‌دارد و او را از این تهمت پیراسته می‌دارد. بر این باوریم که امینی اعتقاد دارد که هشام، اگر چه از تجسیم آن‌گونه که مصطلح است و استعمال می‌شود، سخن گفته است، ولی مقصود او تجسیم معنوی دارای ابعاد مادی و مجموعه جسمی از اعراض و جایگاه و طول و عرض و عمق نبوده است، بلکه مقصود او، آن‌گونه که ما پیش‌تر گفتیم، از مقوله «جسم لا کالاجسام» به مثابه سخن «شیء لا کالاشیاء» بوده است و جسم را مانند شیء، اصطلاحاً و لفظاً، تصور کرده است.

یعنی او وجود خدای تعالی را به شیء بودن ثابت کرده است، اما در همان وقت او را از حد تعطیل خارج ساخته است. همچنین است «لا کالاجسام»، یعنی «لا کالاشیاء» و از

خدای تبارک و تعالی هر مشابهی با جسم را نفی کرده است و همسانی بین آن دو، خارج ساختن خدا از حد تشبیه است؛ همان‌گونه که آیه «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»⁴⁶ بر آن دلالت دارد.

این آیه همسانی با دیگر اشیا را از خداوند نفی می‌کند که این همان تنزیه کاملی است که در آن شائبه تجسیم وجود ندارد.

دیدگاه شیخ مفید در باره این مبحث

یک مطلب باقی مانده است و آن، گفتار شیخ مفید □ است که دستاویز برخی برای متهم ساختن هشام به تجسیم شده است. او می‌گوید:

لم يكن في سلفنا من تدین بالتشبيه من طريق المعنى، و انما خالف هشام و اصحابه جماعة اصحاب ابي عبدالله □ بقوله في الجسم، فزعم ان الله جسم لا كالأجسام؛⁴⁷ در پیشینیان ما کسی به تشبیه معنوی اعتقاد ندارد، و فقط هشام و اصحابش در گفتگو در باب جسم بودن خدا با گروهی از اصحاب امام صادق □ مخالفت کرده‌اند و گمان کرده‌اند که خداوند جسم است، اما نه چون اجسام.

ما جواب خود را در باره این مطلب و آنچه این شبهه را از هشام دور می‌سازد، گفته ایم. در قـول مفید مسامحه‌ای وجود دارد. ما از عبارت او این گونه می‌فهمیم که هشام، با توجه به «بقوله في الجسم» در جسم بودن خدا حرف دارد، نه این که او با اعتقاد به جسم بودن خدا بـا ایشـان مخالفـت کرده باشـد. پس مفهومی که هشام با آن، با تمامی شیعه مخالفت کرده، اصطلاحی بیش نیست. و این اصطلاحی مخصوص به خود اوست که به خاطر فراوانی مناظرانش با خصم، آنها را ساخته است. این تعبیر ضرورتاً از عقیده او، همان گونه که گذشت، سخن نمی‌گوید و او از آن، تجسیم معنوی را اراده نکرده است.

نتیجه

از آنچه تقدیم شد، امور زیر نتیجه می‌شود:

1. تاریخ او را از این تهمت تبرئه می‌کند

تاریخ نمی‌تواند برای ما ثابت کند که هشام از مجسمه بود، بلکه از تاریخ درمی‌یابیم که اختلاف باره احوال او وجود دارد. بلکه، برعکس، برای ما بازگو می‌کند که او شخصیت بزرگ و زنی علمی داشته است. و او از مبرزترین مناظره‌کنندگان به‌شمار می‌رفته که نظیر او را کمترین می‌توان تاریخ یافت، بویژه در میدان عقیده و کلام. او کرّ و فرهایی در مناظره با معتزله و

46. سوره شوری، آیه 11.

47. الحکایات، ص 77-78.

دیگر _____ ران داش _____ ته
و از مذهب اهل بیت و قواعدی که به تنزیه مطلق خدا منتهی می‌شود و با تجسیم در نمی‌آمیزد دفاع کرده است.

2. همچنین اهل رجال

تراجم رجال با ما از این سخن می‌گویند که این مرد بعید است که به چنین اتهاماتی متهم شود. او از متکلمان بزرگ شیعه محسوب می‌شود و در روایات ثقة است و ائمه شیعه مانند امام صادق و امام کاظم □ او را در بیشتر مواقع، ستوده‌اند و امام رضا □ برای او طلب رحمت نموده و حاسدان را سبب چنین اتهامی به وی معرفی کرده است.

1. گواهی موثقان او را از شبهه تجسیم منزه می‌سازد

گواهی‌هایی را برشمردیم که او را از شبهه تجسیم پیراسته می‌دارد؛ آن‌گونه که در قول نجاشی بود که او حسن التحقيق است و گفتیم که مراد از این وصف آن است که آنچه هشام بدان معتقد است، مطابق مذهب و اصول و قواعد مبتنی بر تنزیه به جمیع ابعادش است. و نیز شهادت علامه حلی که از او دفاع کرد و در کتابش به اتهامات علیه وی پاسخ داد و سپس او را به مرد عظیم الشان و رفیع المنزلت توصیف کرد. همچنین شهادت ابن داود که در باره او گفت، حال عقیده او معلوم است و ثناهای اصحاب برای او متواتر است. و نیز گواهی آیه الله خوبی به برائت او از این تهمت را نقل کردیم که گفت من اعتقادی به روایاتی که هشام در آنها به تجسیم متهم شده است، ندارم و همه آنها را موضوع و مجهول دانست و سبب وضع آنها را حسد و بغض نسبت به هشام برشمرد.

2. ضعف تمامی روایاتی که در آنها هشام متهم به تجسیم شده است

ما در تمامی این روایات مناقشه کردیم و روشن کردیم که آنها ضعیف‌اند و اعتباری ندارند.

3. قراین و دلالت‌هایی که این شبهه را باطل می‌سازند

به نفی این شبهه با ادله و قراینی که او را از این اتهام پیراسته می‌سازند، استدلال کردیم که از جمله آنها این است که:
این مفهوم، یعنی جسم در لفظ به معنای شیء است، نه در معنا و نیز این اصطلاح به هنگام مناظره برای الزام آمده است؛ بدون این که بدان اعتقادی وجود داشته باشد.
اینک می‌توانیم از خلال این بحث‌ها حکم کنیم که هشام از علمای بزرگ شمرده می‌شود و توانمندی‌های زیادی در دفاع از مذهب داشته است و این مذهب بر نفی تجسیم و تشبیه استوار است. پس این شبهه، به مقتضای مجموع بحث گذشته، نمی‌تواند به هشام انتساب یابد.

کتابنامه

- اختیار معرفت الرجال، محمد بن حسن طوسی، قم: مؤسسه آل‌البیت □، 1404ق.

- اصول مذهب الشیعة، ناصر القفاری، الجیزة: دار الرضا، سوم، 1418ق.

- التوحید، شیخ صدوق، تحقیق، تصحیح و تعلیق: هاشم الحسینی الطهرانی، قم: منشورات جماعة المدرسين فی الحوزة العلمية، بی.تا.
- الحکایات، الشیخ المفید، بیروت: دار المفید للطباعة و النشر و التوزیع، دوم، 1414ق.
- الشافی فی الامامة، السید المرتضی، قم: اسماعیلیان، دوم، 1410ق.
- الفدیر، عبد الحسین الامینی، بیروت: دار الکتاب العربی، چهارم، 1397ق.
- الفصل فی الملل و الأهواء و النحل، ابن حزم، قاهره: مكتبة الخانجي.
- الفهرست، ابن ندیم، بیروت: دار المعرفة، 1398ق/ 1978م.
- الفهرست، محمد بن حسن طوسی، قم: مؤسسة نشر الفقاهة، اول، 1417ق.
- الکافی، ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی، تصحیح و تعلیق: علی اکبر غفاری، تهران: دار الکتب الإسلامیة، تهران، 1363ش.
- الملل و النحل، شهرستانی، بیروت: دار المعرفة.
- بحار الأنوار، محمد باقر المجلسی (م 1111ق)، بیروت: مؤسسة الوفاء، دوم، 1403ق.
- جامع الرواة، اردبیلی، قم: مكتبة المحمدي.
- خلاصة الأقوال، علامه حلی (م 726ق)، تحقیق: جواد القیومی، مؤسسة نشر الفقاهة، 1417ق.
- رجال ابن داود، ابن داود حلی (م 740ق)، نجف: مطبعة الحيدرية.
- رجال الغضائری، احمد بن حسین غضائری، قم: دار الحديث، اول، 1422ق.
- رجال النجاشی، احمد نجاشی، قم: جامعه مدرسين، 1407ق.
- شرح صحيح مسلم، النووی، بیروت: دار الکتب العربی.
- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحديد، بیروت: دار احیاء الکتب العربی.
- شرح نهج البلاغة، محمد عبده، قم: دار الذخائر.
- ضحی الاسلام، احمد امین، مصر: مكتبة النهضة.
- معجم رجال الحديث، سید ابو القاسم خویی، پنجم.
- مقالات الاسلامیین، ابو الحسن الاشعری، بیروت: دار احیاء التراث العربی، سوم.
- هشام بن الحكم، عبدالله نعمة، بیروت: دار الفكر، پنجم، 1405ق.